



بازرسی شد

۱۲ - ۳۶

بازدید شد

۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاریخ بهمنی

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۸۳۰۲

شماره قفسه ۵۵۴

۹۱۹۵۷

۴

۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

۵۵۴

۵۵۴

[illegible][illegible]

خودداری و عرف

۱۰۰

بده است بدینا که باید شد که گفته اند الما تکون والهم فصل و امیران از انبواخت گفت
موا فراموش نکنید و بلا کنند و آنچه زود بود حاجب بزرگ علی گفتند و قیام کردند و لحظه
تا صبح صبح که حاجب دستوری داد قتل و او یازده سال از ان و طاعت و روایت امیر محمد حاجب
گرفتند و عالمی که با او را سال داران است ندیده اند و هیچ کس را نباشد و کتبین حاجب بخواند
منشور تو قیام کنی کسب و ولایت تانیا بادید و سپرد بکنین بوی خاست و چو سوی حضرت
کرد و زمین بود و حاجب بزرگ و دوستی داد و لب و دقت خولوش را نگاه دار و دیگر
لشکر که بوی قلع است باشد که از فریت تا با ما بودند و هوشیاد و میداد باشد تا غلی
تقتد گفت بسیار شهر و بلاد است و لشکر که با وی بود باشد که از فریت تا و کرد آن قلع و بخواند
و گفت که اختیار از اولی دیگر باید کرد و در آن وقت که لشکر بود و پیشانی هیچکس اقباله نباید
و هم کارها فرار گرفت و نور سیه هرات بخند و گفتند **ذکر احوال سلطان مسعود بعد از وفات**
والده **الامیر محمد** در غیبتش همه از مدینه ملک آید و بخت از آن قبض علیه تانیا باد و نه سال
له **والجلیس علی سرور ملک بهار** و **ختمه الله علیهم اجمعین** در دیگر تو این چنین طول غرض نیست که
را بیان گفته اند و شمه بیش یاد نکردند اما چون این کار پیش رفت و میخواست که او این تاریخ
تاری بدید و کرد و با او خیایان کرد و در تاریخ جز او احوال و پیشید و عالمی و اگر این کتاب در از نشود
کافر افغانند ملاقات فراید طبع و ادب و فضل ایشان و او از فرمان شمرند که هیچ چیز نیست که
بخواند و نیز که اکثر هیچ حکایت و نکته که بگوید خالی نباشد و آنچه بود است امیر مسعود و
و جلال تا آنکه که سپاهان بگرفت تاریخ آنرا بیان داده و اندر در رقیبت و در کبود شد و میخواست آنرا
باید جدا گانه که میخواست دیدند و خواندند و چون مدینه ملک بود و در آن میخواست پایانه آمد و در این
باعت که نیز نشانند و خیال که شمر کرد و جواب نامه که با امیر مسعود نوشت بودند و باز رسید
و در آن بهار که معاشر شوند و ایشان بیخ فتن کردند چو کوی آن و دیگر که رسید بجای
گشت خرمی بود و در آن تاریخ مدینه ملک امیر محمد که در آن مدینه امیر مسعود که تا آنکه که

بشارت

نشان و رسید و انشا و میراث که گفته اند بسیار عجب آمده است و با چو آنرا بایست نبشت
شماره ای تا بجای آمد که این پیش از آنکه امیر مسعود چو الله خدا کرد و بدست وی رفت
آنکه ها در آنکه که پیش از امیر محمد گذشت شد و در آن شهر که پیش از آنکه آمد و بخت ملک نشست
که او را بکنیا با در فرزند نامه شمر کرد و چون از خانه شمر آنکه که بسیار از شهر که بکنیا با در
سوی هرات بر چو چله باز رفتند و حاجب بزرگ از آن میخواست و در آن شهر که بکنیا با در
آنکه که در آن وقت تانیا با در قلع و از پیش بود بکنین حاجب و بکنی و الی سپرد و با در گشت
بسیار بود و صد داشت که بسیار از آن شهر که بکنیا با در و بکنین همان و جلا و در و فر
شان سری و در پیرون برده بودند و در آن شهر که بکنیا با در و در شینه و در و نه و در و در
دی اولی سینه آمدی و خیرین و او بهار نامه خبر رسید که پیش از امیر محمد و در آن شهر که
شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کاو است و در وقت سواران مسعود و در وقت که کانی تا امیر
محمد بروی میاید و بخت ملک نشین چون امیر محمد الله ختمه بویین حالها واقف گشت و بخت
بزرگ در وی پیدا آمد و این تدبیر که پیش داشت هم بروی قیام شد و امیر محمد در پیش و در
آنکه امیر مسعود از هرات بلی آمد و کارها را که پیش گشت گفت چون بد خبر پاهان برسد امیر
سپاهان که این روز و در آنجا آمد و خالی کرد و گفت بدید که گشت شد و در آنجا بخت ملک خواند
گفتند و در آنجا با در کتابت ملطفه خودین آمدند گفت بخوان باز کرد و خط عظمی و خرمی
نبشته بود که خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر و بخت عظمی و خرمی و ماند بود از مدینه ملک
شد و خرمی و در آنجا که پایانه آمد و منی با هر چه بکنی بخت عظمی و خرمی و ماند بود از مدینه ملک
او را است که این و در آنجا که پایانه آمد و منی با هر چه بکنی بخت عظمی و خرمی و ماند بود از مدینه ملک
گفت بدید که نیک بودیم و کارها را بکنی علی برود و در آنجا که پایانه آمد و منی با هر چه بکنی
شب که کانیان تا با در قلع بروی بخواند و بخت ملک نشین و بخت عظمی و خرمی و ماند بود از مدینه ملک
امیر محمد همان روز شب بخواند و ملطفه نبشت و فرمود تا سبک شود و کانیان که آمدند

[illegible]

14

[illegible]

14

و این را به سبب آنکه در میان این بابی وقت نزدیک به سه سال و حال آنکه شرح باز نموده و اما با کمال
تأخیر فرموده است از نظر فرموده آید و قضاوت است که این مجال باز نماید که هر دو العایت باشد
و چون مانده باشیم مکاتبت کند گفت خدایت کنم و بسیار شکافند و چنانکه و پس استکان یکایک
باید از رفتند و حال باز و در آنکه کثرت آن و عکلا و در آنکه و آنکه و از آن که با کمال شرف
عظیم از ایشان بسته اند و غریبان قوم و ملی کشند و بی سبب و بی سبب و بی سبب و بی سبب
ایشان باز و او و ایشان نظری ننکافند و در این روزها آنها رسیدند و کجای که با کمال
از ایشان با بیاورد و در اول آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
کشد و تمامش بسیار است که آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
و مردم فراتر آمدند پس در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
خیل خویش ساخته بایست و بکشت و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
از شهر و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
شاه و سلطان و سواد و است و اور و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
سلطان و اینها آید و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
مکن و بگوید که سلطان و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
نویشد و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
و بیلان که هیچ آمده بودند و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
نموده و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
که با کمال آمدند و رفتند و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
آمده بود و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
که در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه

باید

باید و بخت گرفت تا اگر باز کردند از خدایت خدا میترسیدند و بخت داشتند و بخت داشتند
دی خطیب و نام و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
که دست بستند و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
نیم تا خن و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
خوفا و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
بجای خویش بداشت و قوی را که صلاح بود و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
شهر و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
شهر و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
مخالفت و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
پیش و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
نیز و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
حسن و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
پیش و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
خویش و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
نی و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
تا پس و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
شهر و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
و نادی و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه

بنده و با ولده سلطان محمود و دیگر و در غرضی که از آنجا رسیدند چون همکاران باقی
فرمان گرفت سلطان محمود استادم بوضوح آنکه تا چه فرمودی بود و در بابی فرمود آمد و در وقت
حرکت خواجه که در بیجا بلیغ ما این دست از آنجا بایست آنچه خواندست لطیفان و یکسان فدا و این حال
آنجا باری و اطاعت کنیم و خلیفه احمد بن یزد و محمد و کار و دولت قرار کرد آنکه سوغران و قضا
بوضوح باری و اگر چه محال و نده اندیشید است هر نفعی است و عین و ایل است سلطان گفت باری
امیرالوین باری نام نهشت بدین عید و قضا که در اسم است تا هر یک در ملک آنحضرت و قضا
کارها هر یک گرفت و در قضا که اینم از قضا است و بعد و خاتم باری نهشت تا کارهای بی قضا
و این قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری و در یک کار و در قضا و باری تا کارهای بی قضا
قضا و باری و اگر چه سلطان گفت پس در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
از هر قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
خلیفه و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
از هر قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
استاد و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
ندی و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
کرد و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
بجایه زمان شد و قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
آنحال قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
نشد آمدن قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
این معانی بود و دانسته آمد **نام و کار و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا**
خان و کار و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
اندیشید که در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا

حال را میان منزلت رسانند که دیدار کنند و در این جزا و اندکان مدتی کردن شرط است که
بجای آید و بعد کنند و حکمهای بی نام از و خود و عید که کرده باشند بجای آید و نامهای بی نام
و همه اسباب یکبارگی بخیزد این همان آنکه تا که چون ایشان را منادی حق مرا آید و تحت ملک
ملی بود کنند و بفرمود و فرمود ایشان که سخن آن تحت باشند و بیجا ایشان بنشینند و از آن
و در کارهای بی نام و در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
پیشین است که حال بی نام و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
بود و از آن شرح کرد باید که باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
مهر را که در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
شد و آن یکبارگی و در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
دوست و دشمنی و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
از آن قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
تحت باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
کرد و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
حسادت و دشمنان باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
از آن قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
و در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
غایب بودیم از تحت ملک شد و در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
و در قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
ما آراسته کرد و مردمان باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
داشته و مکتب پیوسته تا باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا
از آن باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا و باری تا کارهای بی قضا

های

[illegible][illegible]

(c)

نامست و در یک روز افسی و در شد و افضل بنو بابایان آید و خان دایم که فرزندش از خیزش سخن دراز
 یافتند که هر چه شایسته است که آن یکبار از خان بدو و پسران ازین عصر مردان در یک عصر طایر آن کج
 و باز آمد و موافقت است که امیر من این ثالث یکم در این حضرت بدو که گفت باو بدگاه که او را بد
 خارج این بادشاه مشغول کردند و بدین فضا گفتند و هر مردان نمایندگان ایشان خواندند و من بیاد و
 طایران در میان کرد و با یکی نفرین و خان و اجبار که از ایشان و شوشمنی و من بر او میباش
 چون سخن گویند من بشده می و لیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلهای من باز
 نیمه میداند و کفایت یکستد و میان بدندان هیچ حال خلل نیفتد که شنی و حاسنی و طایر شاد
 و کام و رسد و تاریخ را بداند و چنین احوال بخاندان داشت و آنرا ازین سخن تراند رسید و طایر
 آید چون و آمدت بپس من طایر می ایشان کار را پیش گرفته که اگر چه منکر می منتظر آنکه نا اید
 شغل بر او انداخته و میگرد و اشتیاقی چون و گفتار و بدین ملک این باخار را حتم و حل و مرد و مرد
 و کسی و یکبار سخن این کار را کرد و برین و یکبار و سوای که من دادم نداشتی و او نیز بر این خاندان را طایر
 شدی و ما میخاریم ام چو که بدینا و من کرد و داد شاهانه که شسته دادند و نگار و آنرا ازین اید
 و نقصان کرده اند و بدانند و ایشان است و طایر این پادشاهان و میگردانند و هر چه مانده و هر چه
 ملاقات است و یکبار شسته اعلی علی این ازین آفتاب روشن است و او نیز هر چه را ازین سخن و یکبار
 مستحق کرده است که آنچه با این غایت بران و میباشند و او را بدین جان روشن و او نیز در
 خیل این حضور و ارفع شد و بدی دادند و هر چه ازین سخن و او نیز هر چه را ازین سخن و او نیز
 را ازین و بدین ازین و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن
 یکی با آنچه بدینست می و خاندانهای با او بدین از آنکه بدین و او را بدین سخن و او را بدین سخن
 سپرد و یکبار آنچه بدینست و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن
 در هر نین تا آنکه که هر چه رسید و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن
 آن و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن و او را بدین سخن

تقریبی بیند که او بدست و نشاء و شادمانی و در راه و در میان و در هر اوجی که میخیزد و سر را بالا
شکلی و خندان سر را بالا و میانه انگشت که است و بیست و شش چاه که در او میخیزد و در آنجا
فرز و خفا که او در بعضی بجا است و این ملک در هر کجای آنجا بود این فرزند که در بوی و در او
نامه قوی و در او یک آن خواجی و در او یکی تلخ و در او یکی بد که آید و یکی که در او قلع
از بند بگذارد و او را در این طایف سالار دهند و ستان و گفته بود که ای زشت کونی و بد نشاء
صلوات که این بوی و آنجا دارند و او را به پی و من آنجا را بد گفت یکم که او را طاعت و یکم
اینجا از آن که از آن که میگوید و بد شد و خداوندی که هر چه در او است و در او است
و این را این چنان بخورد و او را این موی بد که او را در او و او را بد که او را در او و او را بد
که او در او را که از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
الفرق و او را بد که او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
دیک بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
با او بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
تواضع و بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
با او بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
به حق که این محترم با او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
بود و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
تاه این بوی و بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
این و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
شغل و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
و گفته بود و من بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد

ما را بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
نماید و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
با او بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
ملک و بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
بیش ملک که بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
کیا بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
نماید و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
ما را بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
ام اما بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
و بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
فرستد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
و بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
و بد شد و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
نماید و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
که او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
امیر و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد
سخت و او را بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد و او را از او بد شد

خوب داد خواجه بن پسر و ادب گفت باز باید گفت بر آنکه فرمود لطفت پیشین که کاهها موقوف است و
بسیار و او هم تا حدی که در آید خواجه گفت فرمان بردارم و نه بین پسر داد و باز گفت سوی خانه و منم
با وی بردند و سوگند نامه بد و انتقامها دادند و سخت سر کار نامه دادند و واضحه بیاورده اند و در مقام
پیروی که کرده ام کتاب مقامات و انبیا که از آنکه در آنست و مقرب است که از آنکه در آنست
قرارد گفت و هر از هر دو عالم افتاد که در هر دو پی بر کار شد و که آنکه خواجه از آن آگاهی داشت نیک
دیدند و پسر جلوفتن با وی گفت که از آن هر آن باشد و هر دو آن میگویند که این در وقت بد و سیلند
نخواست و خواجه با وی بود و است و که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
مسعودی است و خواجه و او هر دو در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
دادی که با یکدیگر گفت که کاهها از آن است و دلیل روشن بر یک گفت آنست که خواجه خواجه گفت
شد به آنکه امیر این قوم را دید و خواجه را خواجه خواجه را دید و خواجه را خواجه را دید و خواجه را خواجه را دید
فرمودی است و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید
حاجیه ام که در سحر و این قوم هر دو خد و مراد است که در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
همین نام و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید
عربی نکند که در آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
فرمود که در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
هذه است خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید
و در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
بسیار است و بیاید و آنست که خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید
در هر کاهها و بر آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
که هر سوی حاجت بود که یکی که تمام حاجت را بر خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید
خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید و خواجه را دید

فلا خلت پوشیدند و هر دو را خشم باز داشت چشمت به وجه بر پای و خواجه خدایت پیشین
نظاره ایستاده بودم آنچه که می دانم حاکم می گویم و از خدایت که داده و از تو می گویم و از تو می گویم و از تو می گویم
دی و در سیدی سیدی سخت خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
سخت مایه و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
به وقت خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
نکین سخت بود که بر آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
که سیدی من دوی و دیگر حاجت را از آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
وی من سیدان و دیگر خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
بر وقت در وقت خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
تا هر که در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
جای دیگر بفرموده آمدند تا در آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
خاست و در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
آن بود اما در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
است و بود و او را مقرب کرد که در آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
و در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
جز در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
علامه و قاضی و در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
آنچه را دید و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
او وی آمد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد و خدایت شد
و در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است
و در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است که آنکه در وقت بد و است

نکست آمدند و سواران تازه اند که و زانیه است و هیچکس را ندانده اند مگر خوب نظر کرد
که آمد و هر وقت که به فضل انصاری شد چون بشود که آن بخت زاده را بجای می راند
بسیار بود و هر دو آمد و هر وقت که می آمد تا وقتیکه داشت که در آن بیرونیت و کافران و
و این قتل است و هر که به خدا باور می آید که آنکه خواند بزرگ می کند و چند خداوند سلطانی
در موزه بود تا آنکه او بپشت و او را که به اعتقادین بریند من بر تو دست کردم و چوب بپشتی آمد و پشت
خوار و نیاز پیدا کرد و چوب با خردید و اگر نه خوار می ساخت پیش رفت باید که هر چوب خردید و چوب
باید بدید و چوب کشید و چوبان و او به چوبه فریاد آمد و چوبی را که در آن داشت و او را که داشت
آن نباشد و چوبان را که داشت و می آمد و می شد تا به رسید هر چوبی را که داشت و بدین خط می آمد
و خواران بروند آمد که ایشان را بپرسید و خطیقت شهر و ده ایس بود و او داشت و چوبان را که داشت
و استاد و بپشت آن را که داشت و من نگاه خویش با ذامد و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
من آمد و گفت خولم بفرموند و او فرستاده است و به تمام داده که در خدمت خداوند سلطان و
که به فضل و عونه داد که من ندانم و او را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
و بپشت آن را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
فرمود و این وقت تازه که از این داشت و خط می آمد و شاد کام و فیه را که داشت و چوبان را که داشت
مساحله را که داشت و سبب آمدن این بود و فرستادن بنده به فضل را که داشت و چوبان را که داشت
نهاد و نباید و من در ساعت بر ختم آید و مرا بفرماید که اگر آن شهر را می فرمود آمد و وینا باط و شراب شوی
شد و ندانم که نشسته و مطربان میزدند با و که این بیخام باید نبشت که اگر آن کافران را که داشت
و فرزند باطل شود و حق نبستم تحت شمع تمام و پیش نمده و او را که داشت و چوبان را که داشت
داده و بعضی فرمود و او را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
وقت چون باز داد و پیش می آمد که گفت فرزند تو به فرمود و او را که داشت و چوبان را که داشت
چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
که

کری و من را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
تمام کرد و سنجای آن را بدو و باستان و او را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
ست باز داشت و با و سنجای آن را بدو و باستان و او را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
گفت نیک دفعه است که این گفت این خولم و هر که آمد بلوغ اشقام خواهد کشید و حق را فرمود اما این با
دشاه و بدید و او را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
نیامدی و حق را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
دو فرزند و هر که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
و هر یک را در آن وقت که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
و اینانی بدید و هر که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
و مرا که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
شد آنست که پیش من دست می افتاد و بدید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
و گفت نباید آمد و بدید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
گفت گفت چند سبک است که در آن نامها می باید نبشت و شما می دانستید که بدید و چوبان را که داشت
قابل باشد و بدید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
باز می باید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
اما حقیر این بدید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
است و بهیچ حال من او را دست خولم نخواهم داد که چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
باید تو دادم این چه گفت با تو پوشید و او را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
خویش می کشد که بدید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
خاک که تو دسی و این آتش و فرزند که گفت بدید و چوبان را که داشت و چوبان را که داشت
که

باز گشت حال آن بود که دیدن و صحبت با کتم تو خدایا که در زمانه ای جای آوردند که من خود را به یکر
بینم خبری با کتم شربت با هم می پازد هر چند سبب چیرا آب چوبی و دوستی از ادل مشغول کنی و ای که
نه وقت عداوت قضا کار که دست تدبیر ملاقی باید کرد و مرا با تو است و در وقت با و اندد و در وقت
بقی و امیدم خطای تو شیده و مشکلی در که چاره بر من یک وقت کت و بیست بعد است و در وقت
آب می کشم شفا می کنی که تو ام دل و جان به تو می بخشیده باشد چیرا تو را نیست نباید او که کتم
شغلی هم مایه و چوین راست شد در باب تو چهل کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
رسیدم با کتم و بی است و در باب تو چهل کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
سبب با کتم چوین کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
نیت کت چوین کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
خداوند داد سلطان بخدایت حسی کت سخت نیکو کردی و منت آن بداشت و لیکن البته خود کلمه ای
کنی که حال قبول کتم خدایا که تو ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
خالی باشد و دست و پد و پوی علی نهاده و ای که از او فکر کند بخدایت که کلمه ای که در او احوال شود
تأیید و شوند با تو اب و روی تو عبد الله را سکه و کت بر عیالین کشیدند ای که از او فکر کند بخدایت که کلمه ای که در او احوال شود
خداوند بود که است من افاضت و خواست که چندان تو خدایا که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
تو بخدایت شیند و افاضت تو بنده تا ای که شوند و افاضت تو بنده تا ای که شوند و افاضت تو بنده تا ای که شوند
و نیت از تو خدایا که تو ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
بوی الله را آواز و اما با کت خطای که در او احوال شود و چون تو را چوین
و کاف و فاسد و ده است و در آن کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
با تمام مشغول شوند و ای که فکر کند خدایا که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
انسانی داشت واجب خواهی که که بر ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
اکثر باشد و خدا را مومن و ابراهیم پیش چشم و ظاهر خداوند است حال باشد که اگر از این سخن که کلمه ای که در او احوال شود

بسم بوده باشم و خود سلایم بود که در و دل معراج کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
هر بود باید داشت که در و دل معراج کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
و مقدر می بوده است که چوین کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
کرد سلایم کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
آن کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
و چوین کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
اما آن کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
کرم و دست کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
است طبعی دیگر که در او احوال شود و چون تو را چوین
و اگر میبایست که که الی باید یافت و تو خدایا که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
است و نیکو کردی که در او احوال شود و چون تو را چوین
حاجت خلق پیش آمد و در این بوسه داد با تو ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
و سوره که در او احوال شود و چون تو را چوین
و درین بوسه داد با تو ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
پیش رفت و بخدایت از خبر تا امیر الله تحت بسیار شرب خودیم و باز گشتی و ای که کلمه ای که در او احوال شود
و هر یک این احوال اما آمده است ما شام کت من تحت کادهم آن که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین
و در این بوسه داد با تو ای که کلمه ای که در او احوال شود و چون تو را چوین

داشت میوستان سخت و سرباز میزدند و من فرموده دیکند و او ایامی را که میگویند که آنست ای دلیر تو را
من عمل کردم چنانچه بدو را انجیدیت قاش شد و هکایت او ایامی را که بدو بدینجایست و لغت کرد
آنرا و نگذاشت و او بدو را که زندا ستادم و بهر وقت و نگذاشت و سخت قتل و انداخته بدو بدینجایست و قتل
و کشتن بدو بدینجایست و میگویند که بدو را انداخته و کشتن بدو بدینجایست و بدو بدینجایست و کشتن
هفت سال بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
کردند بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
این عمل بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
او بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
آنجا بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
ساز بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
و هر سال و از هر یک که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
این که بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
خدا بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
و بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
باز بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
آنکه بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
شد و بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
بیاغام بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
خدا بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
خود بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن
که بدو را بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن بدو بدینجایست که بدو را بدینجایست و کشتن

4

[illegible]

[illegible]

Figure 1

[illegible]

[illegible][illegible]

و چنان که گفتن سالار طایفه و سپهسالار که هر قدر سیاهان و ایلانها را با همی حاجت
و اگر تانی نیست از التماس حقیقی شرح کند و او را معلوم است و از آنجا قصد می کند و کرم
شاهان و ایلانها را می کشد که از آنجا می کشند که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
سیاهان و ایلانها را تا قتل می کشد و با آن بودیم که حقیقت می گفتم و این را می بینید
و لکن نگذاشتند تا ایلانها و سیاهان را تا قتل می کشد که از آنجا می کشند که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
دست نکند از آنجا و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
و حال می بود که حقیقت می گفتم که این بود که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
بدین راه می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
اما اگر از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
نیام توان بود و وقوف نهاد که گفتی و صلاح می دانست که می توانی از آنجا می کشد
است در یک و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
آید و کارها را می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
واجب است که می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
این سخن فکر او داده است و دیگر ادوات بدین و می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
آمد و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
نبشت که از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
دوستی که از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
که پیش برادر را می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
سخنی بود از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
هر جا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
مردم بدین راه می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد

قار و امیر مسعود بنی امیه می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
و این در سال و آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
و شاهان و ایلانها را می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
و چنان که گفتن سالار طایفه و سپهسالار که هر قدر سیاهان و ایلانها را با همی حاجت
و اگر تانی نیست از التماس حقیقی شرح کند و او را معلوم است و از آنجا قصد می کند و کرم
شاهان و ایلانها را می کشد که از آنجا می کشند که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
سیاهان و ایلانها را تا قتل می کشد و با آن بودیم که حقیقت می گفتم و این را می بینید
و لکن نگذاشتند تا ایلانها و سیاهان را تا قتل می کشد که از آنجا می کشند که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
دست نکند از آنجا و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
و حال می بود که حقیقت می گفتم که این بود که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
بدین راه می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
اما اگر از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
نیام توان بود و وقوف نهاد که گفتی و صلاح می دانست که می توانی از آنجا می کشد
است در یک و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
آید و کارها را می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
واجب است که می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
این سخن فکر او داده است و دیگر ادوات بدین و می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
آمد و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
نبشت که از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
دوستی که از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
که پیش برادر را می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
سخنی بود از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
هر جا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد
مردم بدین راه می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد

القبض علی ایلانها و سیاهانها و قتل آنها و از آنجا می کشد که شاه بزرگ و ملک قوی بدین راه می کشد

و الله اعلم بالصواب

و گمان کلایم تا ستر پهلویانند و این را در میان خود میگویند و فرخ نرنگ فریاد میسازند و میگویند
 قطار گاو را دیدیم برین نهاده اند و غلامان را در آن باز آمدند و بسیار صدام آوردند و هر قدر میخواستند
 بپوشدند و قهای سخاو بر یکا خود تا ناامید میگردیدند و ایام و غلامان را میخواستند همه بخور و نیکو
 نشاندند و چون آنکه از خانه فریاد میآید و شنیدند که فریاد میزند و در میخانه میفریادند و برآمدند و
 الحاح داشتند و بر این احوال و در میخانه میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 بنیایان میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 میفریادند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 به صلاح آید و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 با ما میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 است و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 و میفریادند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 اندر گشتن و میفریادند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 تا میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 خود میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 در آنجا میفریادند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 آنجا میفریادند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 نمود و آنرا اولیایان نهادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 است که روی خود را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 خداوند بشود و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را
 حتی که آنکه دل بدو را مشغول نماید و این سبب و نیاید که آنکه در میان و میفریادند و میگویند که ما را
 با خود و در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را در آنجا میفریادند و میگویند که ما را

[illegible]

[illegible]

20

[illegible]

و تعب است ایستادگی باین نیت تا کار تمام یابد تا آنکه ایستادگی میسر شود و دست بخوابد و وقت
خدا و قضا عکس می شود و دعا را برادرش سلطان محمود رحمه الله علیه خواند و نیت کرد روزی
بازگاه مشغول بود که هیچ کار نمی دیدی و در میان دعا و نیت فاسخ می یابیدی و ^{بازگاه} ^{بازگاه}
شراب می خوردی مشغول بودی و در چنین احوال و جوانی نبرد و نعت و خواسته هیچ پیدا
که چند تجربه را حاصل شود و بعد امیر محمد و گذشتند و پلایان از سر پل در شتاب
محمد تعزین آمد نیت و آن نیت شد امیر یوسف سپاه سالاری داد و فرستاد که ما
چنانکه رفت و پیاورد ام پیش این مذهب آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردی و
آنکه ایستادگی کرده است که در آنکه و بر این نیت میانی تواند بود و آنکه خدایا که در
در شان آن امیر محمد فصاحت کوهنر نیکنیاد و محمد بن یحیی پادشاهی بنی اسیر کند و قری
بزیله داشتند پادشاهان در وقت خدای شریف فرستادند و لیکن در چنین کسی اعتقاد نکنند
و خارج از عیوب این خان خواندم کسی حدیث را که در میان این هدایت طاهر امیر فرستاد
و آخر فرمود و احیای فرمود و نیت می بیع عیوب تمیز کرد و قاضیان مسخر خیریتان را با
مهاکمه تمیز باین شاف که از این خداوند ما هیچ کانی نیاید جز هوا تمیز از هوا که بنظر
نیت باید شود و من اندیشا که در زمان تو سوی عیوب نگرانستند و هیچ تمیز نکرد
و بدو سرای محمد طاهر سپیدند تا آنکه که عیوب نیت در پید و محمد عبدالله طاهر را بپند
این سخن و اگر رفتند نیت عیوب از نیت عیوب بکشتن این تمیز نکرد عیوب از نیت
کردند کشتن و پادشاهان و وزیران و این خواهی شد اگر جوانی حق بدیم خشم گیری بگویم کشت
امیر جز از امر و ما دادیده است هر که گفت ندیده ام کشتن هیچ وقت ما داد و او را با
مکاتب و مرسلت بوده است کشت بنده است کشتن چه امر دمانیم بدو و کس و ظاهر با
سالهای بسیار خدمت کرده و در دولت آید بنو بهاییده و با کجاها بافته و ادوی و ادا
کراه نیت کردن و محال آید آید تمیز کردن اگر چه کرده و نیت کشتن بعد احوال ما این است

و اما در دست یازم میخوانند ما با او اما آنکه کند که این دفتر مذکور بنویسد و انجا بر روی
برگ که او بنویسد یعقوب گفت خفا با او بنویسد و این را بنویسد که چو شایان آمد روی را نگاه دارد
و اما او نگاه داشت و این که پیوسته به کار میباشید از این ایام و شاکر از آنست و و یعقوب ^{از}
جلال القوم که که بنویسد و تعجب که بدو نماند و در مقام او گرفت و هر چه داشت باز بست و در
نماند و این سخن را برکشید و او را ملاک و در میان ملک و حیزین حکایتها از اینها که آمد باطلان
نمود و در راه فرایند او از این که سعادت کند و خوشتر گویند که چو پادشاه و حوال و عادات
نمود و دیگر است آنچه از این ایام بنویسد که او را دید و بدین پیوسته و در مقام او از این
که از این که بداشت و در مقام او از این که بداشت و در مقام او از این که بداشت
و در مقام او از این که بداشت و در مقام او از این که بداشت و در مقام او از این که بداشت
تا ام ایام و سعادت و عقده و کجاست که بدست و در مقام او از این که بداشت
سرا میروید که در این ایام و سعادت و عقده و کجاست که بدست و در مقام او از این که بداشت
و آنچه آمد و امیر محمد را بسیار دوست داشت و خلعت شاهانه را دو فرسخ از این پیوسته و ما در کشید و
بدان ما در عزت ماندند و از فضل او و عزم او بسیار گفتند و از خلعت شاهانه را دو فرسخ از این پیوسته
شاهان و انان عظمای و بسیار شمع و شعله از فرقه قلم و سر میبرد که بشود شاه جهان نامه افتاد
و در مقام او از این که بداشت و در مقام او از این که بداشت و در مقام او از این که بداشت
ندست و از این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت
تا این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت
خدا کردند و امیر و سعادت و از این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت
نماند بجای ماندند و در مقام او از این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت
این دفتر به فرقه ایام و سعادت و از این که بداشت و از این که بداشت و از این که بداشت
که بعد از آنکه که در انجمنات و اسرار از این پیوسته و از این که بداشت و از این که بداشت

چنانچه خدای عز و جل بگوید: فیت یا ایها الذین یؤمنون ویدهوا ما هم با امر ما فی اورد امیانت
سخت ثلاثه و کجلا نه است و در اشغال فی الخویم جزو خفا که بخواه آید اما از
بسیار از غیر آن آمده است هر چند خطی که است و از سری و در بدست و کمر و پیر
ست و هیچ چیز نیست و است و در اشغال باید که بشود و در آن از آن و در هر دو
زند و در آن و در آن که منکر و آنچه باید فرمود نیز ما شغل است آنچه شده و است و در آن
و شغل نیست که خداوند بنیدیشد باشد و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
قرار در بارش که خداوند بنیدیشد و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
ند است اکنون و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
تا آنرا تمام کند و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
و کسای و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
اختیار کرده اما حق مستطیع باید که در هر دو و است و در آن که خداوند
باشد و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
و اگر در کلاه و شاخ و استام و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
ماده و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
اندی مانند امیر یار و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
شاید و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
که در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
خداوند کرده و سالار و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
عالم باشد و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
الفر و در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند
که در آن که ای ملا و در آن که ای ملا و در آن که خداوند

[illegible]

[illegible]

2

قندهار و سمرقند و دیگر سلیمانیت یافتند بدین کارهای وی قطعاً اینها نصیبی از این امور نداشتند
 آن همه در کل کار برده است و دستور بدینا و از جانب سیاست و از آنکه آن کرده آید از آنجا
 مگر آن قصد اعمای و قرامطه با این انداخته شود و کاری بی انداخته جمع شد است و نیز یافت
 و از این علم است و از کارهای آنجا که باید کرد اگر چه در کار مخطاقت با نبوت خدا قصد
 بغیر از کرده آمدی ما در اینجا گفته شد که کار باید بدین این کار ماند و چون وی گذشت شد
 اگر ما را طاعتی نکرده اندی خراسان با آنکه این خبر در آن روز و شام بودی و ما را ازین
 کاری در آن دیدند و دیگر می رسد و از این کار می باید خبر داد و با آن بودی و دست راست و با آن
 از این جهت نه باید اما از این باید بداند و قیامت باشد و ما حاضر خطراتی بجای خوشتر از این بود
 و واضح است که آنکه در آنکه مردم در حالت بافرود آمد است اما هیچ دست نکند چنانکه ما با آن
 از این ما بودند و ما از این جهت گرفتیم و اگر در این باب چیزی در نزد ما باشد فرمایند که از آن
 ما از این می پرسید که هر چه است از این ما در هر حد و آلت تمام و آنکه کار با آن در دست است
 این سخن همه حق است بلکه باید نبشت تا امری است باشد که نشد نیل آمد و ویران کرد که باید
 و هر چه در وقت بود و با این بود و سخت خوش آمد و در پیش پندیده هر چه رضا و با
 طبع و ساد و آنجا آمدند و چون با یک تان را پیش آورند و طی می کایل نیز می آمد
 و سواد در علم را آورد و خواجگاری و عارف و پیشترشان و حاجب و نزل و حاجب و نزل
 حاضر بودند سخت بخت و سوگند نام و استادم را پس کرده بود و توجه داشت چون با
 و در هر چه شرایط آنجا داشته بود و با این کرده و تانی بدو ادای نکرست و با و تانی
 بخواند چنانکه از این نوشت و نزل و گفت عین الله علی الشیخ و با این استانی هیچ خبر نداشته
 نیل است و هیچ بی این با این خبر از این است و با این که در این تانی بخواند و با این که
 در و چنانکه مرا مقرر است تانی را پس کرده بود و نزل و با و تانی و خود خواند که گفت و با
 و شاهان اینها را تانی و صفی گفتند دیدیم که کسی از این بخواند و تانی و تانی که تانی و تانی

3

سابق و الصلح بین ما و سایر اعیان و بنیان این مملکت را برپا داشت و آنچه خدا
 امر آنرا خواستد عاودید و آنچه که ازینده و فراتر بود و دستهای که در بطن آن کفایت و در
 متعلق به خود داشت که آنرا الله و آقا علیه السلام و خاندان ایشان و غیره و دست و پا
 شد و شکر و در تعبیر آنکه طایفه که در تخت نشاند و دروغ کرد و افعالی را برساند و اعدای
 مردم را قاتل کرد و این اعدای خود را با یکدیگر و نادیده میشت و استوار بود و در خشم و طغیان و در سر
 سخت پدید بود و در بین حکام و پادشاهان و در میان اعیان و در میان اعیان و در میان اعیان و در میان اعیان
 اعدای سخت را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 علمای نیکو و فاضلانی پسندیدند و آنچه بدست داد و در میان اعیان و در میان اعیان و در میان اعیان
 او را در هر حال بدست که افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 ضایع بود که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 بغیر خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 کاوی که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 یافت و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 دیک که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 نمایند اما امام و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 بیاد و قهر و شدت و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 اید و خود را و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 ندید و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 باید عاود ما با جمیع افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 ستم و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که
 نگه دارد آنچه و در این که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که و نادیده و در دستهای خود را افعالی را که

[illegible][illegible]

[illegible]

25

[illegible]

[illegible][illegible]

١٤

10

[illegible]

[illegible]

35

[illegible]

کما یزید و غیره میسید بگفته شدن آلتش لجه ملک و امیر بگشاید بود و شکی
 نایز بود و حکم آنکه در کمال این میفرینند از کشت کما و بود که انرا سان بدو وقت چند ملا
 ارسلان و باغیقتن بود که آنکشی ازین آورده ام و بگشینه هفت این ماه بود بعد از می طاهر
 زید و در بهشت گذشته شد دعت الله و تختش بر روی بود و خود پیران داشت خواجهد
 امیر بود و قتی حال اینوی بر میخیزد از کمر باید دست از شرب پوست که بیشتر بر این میخیزد
 مایه و نداشت و گشتند از آنم بر این میخیزد شایسته الله الله بخود امیران که کمال خوش بود و
 آن آمد که در آمد و در گذشته شد معنی ساخت سخت بنکو و بنو و نول که اند با می و من نایز
 بود و وقت المواقف و او را دعای بود که آنرا به دفع برفت و دفع کند یا نایز و این دست باید
 کادی مانده که شعله کشته است **بخت** حکم انیتا الی ایما انیتا الینا و بیکم و جلد امیر و علیا و
 طاهر و پشمره ای خدش بود از طغانا امیر میجو و دفعی امیر و دیو قادی میزند است و هم جان
 و آن پادشاه حق که گشته و درین فرزند شایسته که او داشت و این از اندام و بجهی گشت و نام گرفت و
 دفعی هفت هفت در اطلاع وی رعایت میکرد که بود و با جبهی گشت و لکن در کمال یافت و جوی از رفت و با
 خاندان بزرگ پوست که در میوه بود و آنرا از خود میزد که بزرگ و خدش بود و آنرا از خود میزد
 امیر میجو و در زندان که آمده ماند و حال این امیر و جبهی که در داری و در میان امیر و
 میو و در فرخ و دعت الله علیه و آقا و دست و در نواد و خود و از دست و در آن و بزرگانی در میان
 و چون در میدانده که در سینه احدی خیزد و او را بهانه از نهاده با جوی از کرامتی دید و در شتی چنان آمد
 از بیکو که بیکو که آن رفت و او را با آمد و دولت امان و خیزان بهتر باشد و باید که با مدد
 آید و شود و مخفی که آن در آن بود و آنرا در آن میخیزد علی الاطلاق هر که نشود و کید این بابیت و به
 خدش در این فصل باید که با کمال و بود که در آن با این مهر و صانعهای دی که در دنیا آمد که امیر
 دفعی هفت هفت امیر و جبهی که در میان مهرات که در جهان آورده و دی اند و نکند و در دشت و
 دید تا بعد بر آورده آید بنیت الله و حضرت شیده خدمت علی الدار و الخراج و غیره و در آن

Figure 1

[illegible]

10

100

[illegible]

10

[illegible]

و قهر میآید سالار و صاحب انداز و اعیان و انجودند و این اهل ظاهر و اینان بخوانند و قوی باشند و گشت
خسان نیک تر پیدا اند و نیکتر این خلایق و میبایند و مسئله آنست که نماز و فکر و توبه و نیکوایند
که در خفیه و راز و افکنیم و خلایق نیکتر آنجا این کارها را و همچنین توبه و انحصار اخصان این است که
نیکتر اند و هر که نیکتر این است و بآنکه شده شب کاجات میبختند سالار نیک سواد است و نیکتر
گردند و امیدوار اند و او را نیکان حبیب کز خفیه بکفای بود و بخواند سراسر اینها و غلامان را
کن ترا نیکو کشی و بکشت نایب و شاید باشند و اینهم از اقا و اعیان بدید که بکفای و نیکتر اند
سایه که بکفای نیکتر اینها و غلامان بود و هر چه و کفای آن کردند و هر چه میبختند
بود که صاحبان خوش نیک است کرد از آنکه الله شیئا آقا آتیا و حکم و نیکتر و نیکتر و نیکتر
امیر و نیکتر با بقیه سخت تمام و بپزند و بخورند و بکفای نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
انچه انجیب و راست و از آنکه اعیان و نیکتر و کفای نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
جانی از نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
آفرین و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
که با نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
میران و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
او حدیث غلامان این روزگار نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
داند و سلطان شال او را و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
و غلامان که راست و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
چیز و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
به نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
چیز نماند و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر
از آنجا که نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر و نیکتر

242

[illegible]

[illegible]

نیت و نیتین قلعه های را ذکر کنی بالیسم و فرید و دیگر که ایمان و ایمه و عقولها از اولایات یا
بشرایع است تمام خاکها را از او و است برانکه بخواند و شاه ازین رسالت نیک بترسید و جزو
بویادی روی و بدید و بجایست و ملایک ایشان را یاد آمد و بران تر اعدا کرد و میوه را خطبه گفت
و فرمود که ایشان را بود از وقت و دیگر بهیجا مگر خوانند و دیگر آنچه و خدا و فرمودند و در هر اسباب
مناجیح و قنای و اعیان لغت فرموده آید اما این کار را بکن و در محبت و در بیان باند و فقه یافند و
اعلم که خطا شد که در این راه و او اندک این خوش بخواهد و در کوشش و نیت و خطا شد که در این راه
انبار کرده که قوی از او خواند و در هر اسباب و در سالارانی و طلب بر کشتن البکین بخاری و حکام
و مکر و عمل و استیلا و این روش شنیدند و در این فتنه بدیدند که آمدن باند و بر او مکر و فرمودند و
طاعت و انحراف و اسباب و کشیدند و دست بچو شده و فتنه و در این دولت این اسباب را که از این
کرد و بودند و بانی بر یک دفع کرده بچو کشند و دیگر که هر یک بچند و دی نهان که نیکو که بودند
که در وضعت این خطا و آن و آن لایحی و در این فتنه و او امانت کردند و که اندک رفتند و خواندند
که در این بخت افتادند که در شک و بد و رسیدند و بکشتن و این در هر چار شد و بد و فتنه و حال
سبح و اعیان و در این ستم ستم سی و دو سال بود و در وقت بود و در او را و این فتنه و این
یاورند و در بخت ملک نشاندند و فتنه و مال و در این بکین مستولی شدند و بر اسباب و این ملک
و این که در این گوشه نشاندند که در فتنه و در این چو استند و دیگر که در این فتنه و مال و فتنه
سند و شاه و مال و کده و هر که در این بخت و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه
و شاه و مال و کده و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه
عجیب و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه
طایفه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه و این فتنه
خداوند و یکدیگر که در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه
هر چه هست هم آنکه نام و هر چه در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه
و این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه و در این فتنه

